

مقایسه مفهوم عشق افلاطونی در استروفل و استلا اثر سرفیلیپ سیدنی و نظربازی در دیوان حافظ

سیما فرشید*

پروانه شاهین‌نژاد**

چکیده

درون مایه بسیاری از اشعار، به ویژه غزل، در ادبیات جهان «عشق» است؛ در واقع، غزل سروده عشق است و از دل عشق سخن می‌گوید و گاه این عشق از چنان جهان‌بینی و فلسفه‌ای نشئت می‌گیرد که به سادگی تأویل‌پذیر نیست. افلاطون که در دوران پرستش خدایان متعدد می‌زیست، چنان درک عجیبی از عشق دارد که به کلی او را از دیگر فیلسوفان عصر خویش متمایز می‌سازد؛ عشقی که او را به سرچشمه حیات متصل می‌کند. تأثیر عشق افلاطونی را به وضوح می‌توان در غزلیات رنسانس و در آثار شعرائی چون پترارک مشاهده کرد که خود الهام‌بخش شاعران انگلیسی مانند اسپنسر و سرفیلیپ سیدنی بوده است. شرق نیز متأثر از اندیشه‌های عرفانی، به خصوص عرفان اسلامی، مظاهر پیچیده‌ای از عشق را ارائه می‌دهد که یکی از آنها نظربازی است که طریقی برای رسیدن به عشق معنوی است. در مقاله حاضر تلاش شده است عشق افلاطونی در غزلیات سرفیلیپ سیدنی تحت عنوان «استروفل و استلا و نظربازی در دیوان حافظ» مورد بررسی و مقایسه قرار گیرد.

کلیدواژه‌ها: عشق افلاطونی، نظربازی، غزل، عرفان، ایهام، سمپوزیوم، مسیح، حافظ.

*. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد کرج.

** دانش آموخته دانشگاه آزاد اسلامی - واحد کرج.

مقدمه

سر فیلیپ سیدنی^۱ شاعر انگلیسی و شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، از مفاخر شعر و ادب ایران، جایگاه ویژه‌ای در ادبیات دارند. هرچند بدون اغراق باید اذعان داشت که آوازه شهرت حافظ مرزها را درنور دیده و او را به شاعری نام‌آشنا در اکثر نقاط مبدل کرده است. اشعار وی به بیشتر زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده و همایش‌های بین‌المللی متعددی در بزرگداشت این شاعر گرانقدر بر پا شده است. از این روی شاید بتوان گفت، حافظ، گوی سبقت را از سیدنی ربوده است. به هر حال، چیزی که این دو شاعر را به یکدیگر نزدیک می‌سازد، این است که هر دو غزلسرایی متبحر بوده و مجموعه غزلیاتی پر از شور و جذبه عاشقانه خلق کرده‌اند که در آنها از مفهوم عشق جسمانی بهره جسته و گویا آن را راهی برای وصول به عشق معنوی دانسته‌اند. حال تا چه اندازه در حصول به این غایت موفق بوده‌اند، امری است که با سیری عمیق در اندیشه و اشعار آنان معلوم می‌شود.

عصر سیدنی آستان افکار افلاطونی و نوافلاطونی است که تأثیر آنها را می‌توان در اشعار او یافت. در حقیقت، پس از رنسانس، با طرح دوباره آثار یونانی و رومی، عشق افلاطونی که حال متأثر از دیانت مسیحیت نیز هست، جایگاه خویش را در غزلیات شاعرانی چون سیدنی باز می‌یابد. ویژگی خاص استروفل و استلا این است که در این مجموعه غزلیات، شاعر تنها چشم به معشوقه ندارد، گویا این ویژگی‌ها و تحولات روحی عاشق است که شاعر سعی در بیان آنها دارد.

عصر سیدنی آستان افکار افلاطونی و نوافلاطونی است که تأثیر آنها را می‌توان در اشعار او یافت. در حقیقت، پس از رنسانس، با طرح دوباره آثار یونانی و رومی، عشق افلاطونی که حال متأثر از دیانت مسیحیت نیز هست، جایگاه خویش را در غزلیات شاعرانی چون سیدنی بازمی‌یابد. ویژگی خاص *استروفل* و *استلا*^۲ این است که در این مجموعه غزلیات، شاعر تنها

1. Sir Philip Sidney

2. Astrophel and Stalla

چشم به معشوقه ندارد؛ گویا این ویژگی‌ها و تحولات روحی عاشق است که شاعر سعی در بیان آنها دارد.

رنسانس در غرب، مقارن با رواج اندیشه عرفانی در ایران است که از چند قرن پیش شروع شده و در اشعار مولانا، حافظ، عطار و دیگر شعرای نامی ایران به زیباترین شکل نمود پیدا کرده است.

«نظربازی» که خود به‌مثابه مکتبی در عرفان است، عشق را به نظری کیمیا می‌کند و وصل معنوی را می‌جوید. حافظ که به زعم خود، عاشق است و رند و نظرباز، از قنطرة مجاز به معنا می‌رسد و فریاد می‌زند: «در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند.»

مقایسه این دو اندیشه ژرف، یعنی نظربازی و عشق افلاطونی، در مجموعه غزلیات حافظ و سیدنی موضوعی است که سعی شده است در حد گنجایش مقاله حاضر توضیح داده شود؛ هرچند که این دو مقوله، به‌معنای راستین، در نوشتار و کلام نمی‌گنجد.

بحث و بررسی

الف - اصول اخلاقی فلسفه افلاطون

بی‌شک آنجا که سخن از فلسفه به‌میان می‌آید، نام افلاطون در میان دیگر فلاسفه باستان درخشش خاصی دارد. درواقع، این فیلسوف عهد یونان باستان کمک بسیاری به پایه‌گذاری فلسفه غرب کرده است، به‌طوری‌که آلفرد نورث ویت‌هد^۱ معتقد است: «تمام فلسفه غرب چیزی بیش از یک پاورقی برای افلاطون نیست» (نقل از برسلا، ۲۰۰۷: ۲۱). بسیاری از سؤالات مربوط به عشق، روح، جسم، زیبایی، حقیقت و تقوا که سال‌ها ذهن بشر را به خود معطوف داشته، در آثار مختلف توسط افلاطون مورد بررسی قرار گرفته است. او کسی است که برای اولین بار سخن از آرمان‌شهر به زبان آورد و پا در حیطه سیاست و مملکت‌داری نهاد و این‌گونه، حساسیت خود را نسبت به امور کشورداری و گسترش عدل‌وداد بروز داد.

1. Alfred North Whitehead

2. Bressler, Charles

افلاطون که حدود ۴۲۸ سال قبل از میلاد مسیح در آتن^۱ به دنیا آمد، از اوان کودکی به شعر و ادبیات علاقه خاصی نشان می‌داد؛ اگرچه باید اذعان کرد وی پس از آشنایی با سقراط، تمامی اشعارش را سوزاند و خود را وقف فلسفه کرد. یکی از معروف‌ترین نظریه‌های بنیادین افلاطون، نظریه وجود عالم مُثُل^۲ است براساس این ایده، جهان مادی اطراف ما به خودی خود وجود ندارند و در واقع هرچه که در این جهان مادی دیده می‌شود، فقط نسخه‌ای از اصل آن در عالم مُثُل است که عالم حقیقت است. مفهوم مهم دیگری که افلاطون به آن توجه کرده و تأثیر فراوانی بر شعر و ادبیات داشته است، عشق افلاطونی است که مرکز توجه نوشتار حاضر است.

۱ - عشق افلاطونی

افلاطون در کتاب سمپوزیوم^۳، عشقی غیرمعمول را توصیف می‌کند که تحت عنوان «عشق افلاطونی» شناخته می‌شود. او در تعریف عشق می‌گوید: «عشق روحی بزرگ است و مانند تمامی ارواح واسطه‌ای است بین الوهیت و انسان فانی» (بوکانان^۴، ۱۹۷۸: ۱۶). به این معنا که عشق تنها وسیله‌ای است که انسان را به سرمنشأی آفرینش متصل می‌سازد، ولی برای پیمودن طریق عشق، باید از «نردبام عشق^۵» بالا رفت. اولین مرتبه در این عشق، عشق جسمانی است که درنهایت می‌تواند به عشق معنوی تبدیل شود. بالدوین^۶ معتقد است:

در سمپوزیوم، این عشق است که نیروی محرکه لازم را برای تعالی روح فراهم می‌سازد. عاشق ابتدا مجذوب زیبایی جسمانی می‌شود، سپس به سمت زیبایی ذهن و روح معشوق کشیده می‌شود و پس از آن، به رؤیت زیبایی حقیقی که همانا حقیقت مطلق است، نایل می‌آید. (بالدوین، ۲۰۰۴: ۱۰)

1. Athens
3. Symposium
5. Ladder of Love

2. World of Forms
4. Buchanan
6. Baldwin, Anna

آنچه که از عشق افلاطونی استنباط می‌شود، این است که انسان ماهیتی دوگانه دارد؛ او که در جهانی مادی زندگی می‌کند، قابلیت اتصال به عالم معنا را دارد که این میسر نمی‌شود مگر به واسطه عشق که فقط وسیله‌ای برای رسیدن به هدف است. عشق نوعی دگردیسی است که با آن، انسان، خود، جهان مادی و فرانسوی این عالم مادی را به شکلی دیگر می‌یابد.

ب - نظربازی

در لغت‌نامه دهخدا، کلمه «نظر کردن» به عنوان نگاه کردن، دیدن، دیدن با تفکر و انتظار چیزی را داشتن و غیره تعریف شده است. «نظربازی» که اصطلاحی است عرفانی، متعلق به مکتب زیبایی‌پرستی است که شاخه‌ای از عرفان است و اعتقاد آن این است که روی زیبا شایسته ستودن و سجده کردن است، زیرا که این زیبایی جلوه‌ای از زیبایی خداوند است. ستاری به نقل از ملاصدرا می‌نویسد «عشق به هیئت زیبا چیزی نیست جز در نظر گرفتن زیبایی انسانی که جلوه‌گر زیبایی الهی است» (ستاری، ۱۳۷۵: ۱۷۷). شاید این تصور به وجود آید که چگونه یک عارف می‌تواند به زیبایی مادی بنگرد؟ پاسخ آن است که «نظربازی» در پس ظاهر خود، باطنی عمیق دارد. در ظاهر، «نظربازی» حدیث عشق‌بازی با معشوق است و در معنای دوم، عاشق از طریق «نظربازی» زیبایی مطلق را که زینده خداوند است، می‌جوید.

در اسلام، هر دو بُعد جسمانی و روحانی عشق ستوده شده‌اند. خداوند در آیه چهارم از سوره مبارکه «التین»، می‌فرماید «که ما انسان را در (مقام) احسن تقویم (نیکوترین مراتب صورت وجود) بیافریدیم». با در نظر داشتن مفهوم زیبایی و اهمیت زن در اسلام، مکتب «نظربازی»، زیبایی زن را می‌ستاید. ستاری می‌نویسد:

زنان از مظاهر خداوند هستند و ازدواج به معنای اتحاد با خداوند است، زیرا که مرد، زن

را آن گونه دوست دارد که خداوند انسان را دوست دارد. به همین دلیل، شیخ اکبر ادعا می‌کند که عشق شکل کامل عبادت خداوند است و مشاهده زن، بهترین وجه مشاهده خداوند است. (ستاری، ۱۳۷۵: ۲۳۵)

به این ترتیب، زن و تمامی موجودات، بخشی از بازی بزرگ عشق الهی هستند و این خطا نیست که به آنان عشق ورزیده شود. آنچه حایز اهمیت است، عدم رکود در مراحل ابتدایی و جسمانی عشق است؛ در غیر این صورت، عاشق از فیض دریافت عشق الهی محروم خواهد ماند.

عشق افلاطونی در استروفل و استلا، سروده سر فیلیپ سیدنی

سر فیلیپ سیدنی (۱۵۶۸-۱۵۵۴) از شعرا و نویسندگان نامی انگلیس در دوره ملکه الیزابت^۱ است. وی طی سفرهای بسیار، با افکار متفکران متعددی از جمله هوبرت لنگوت^۲ آشنا شد که تصور می‌شود گرایش او به مذهب پروتستان و رهاکردن مذهب کاتولیک، ارمغان این آشنایی بوده است.

سیدنی در سال ۱۵۶۸ در اثر زخمی که در جنگ برداشته بود، چشم از جهان فروبست. وی آثار متعددی از جمله *بانوی می*^۳، *آرکادیا*^۴، مقاله «دفاع از شعر»^۵ و مجموعه غزلیات *استروفل و استلا* را خلق کرده که هر کدام ارزش خاصی دارند. *استروفل و استلا* که مشتمل بر ۱۰۸ غزل و ۱۱ ترانه است. اولین دیوان غزل در ادبیات انگلیس به شمار می‌آید و همیلتون^۶ معتقد است: «سیدنی بدعت‌گذار غزل پترارکی^۷ در انگلیس است» (همیلتون، ۱۹۷۴: ۲۶).

عصر سیدنی متأثر از تحولات رنسانس بود که ادبیات، هنر، فلسفه و حتی مذهب را تحت تأثیر قرار داده بود. رنسانس که در قرن چهاردهم میلادی در ایتالیا آغاز شده بود، تا

1. Queen Elizabeth
3. *Lady of May*
5. Defense of Poetry
7. Petrarchan Sonnet

2. Hubert Languet
4. *Arcadia*
6. Hamilton, A.G.

قرن هفدهم ادامه داشت. در حوزه شعر و ادبیات نیز همچون دیگر زمینه‌ها، احیای آرا و عقاید صاحب‌نظران روم و یونان باستان و پیروی از سبک ادبی آنان مورد توجه شعرا و نویسندگان رنسانس بوده است. افلاطون‌گرایی و یا به عبارتی بهتر، نوافلاطونی‌گرایی یکی از مهم‌ترین حرکات در دوره رنسانس بود که بخش عظیمی از ادبیات را تحت تأثیر خود قرار داد. عشق افلاطونی در شعر رنسانس مأوا گرفت و به سرعت ریشه دواند و در اشعار شعرای انگلیسی چون شکسپیر^۱، اسپنسر^۲ و سیدنی نمایان شد.

سر فیلیپ سیدنی، در اثر معروف خویش *استروفل و استلا*، مردی جوان و عاشق به نام استروفل را به تصویر می‌کشد که عاشق زنی زیباروی به نام استلا است. او عشق خویش را به معشوق ابراز می‌دارد، هرچند که طرفی نمی‌بندد، زیرا استلا زنی عفیف و بی‌اعتنا به عشق جسمانی است. سؤالی که اینجا مطرح است، این است که آیا می‌توان در این اثر رد پای از عشق افلاطونی یافت؟

برخی از منتقدان معتقدند که «استلا» نمادی از پنه‌لوپه دورو^۳، همسر لرد ریچ^۴ است که سیدنی با او آشنا بوده و حتی به او عشق می‌ورزیده است؛ چنان‌که به‌نظر اسپیلرز^۵: «پنه‌لوپه به‌طور حتم الهام‌بخش *استروفل و استلا* است» (اسپیلرز، ۱۹۹۲: ۱۰۲). در واقع، سیدنی در غزل ۳۷ در ادبیات ۱۰، ۹، ۶ و ۱۱، پنج بار از کلمه ریچ استفاده کرده است. شاید مصرع آخر این غزل، این مفهوم را القا کرده است که منظور از ریچ، «پنه‌لوپه» بوده است:

او هیچ بد اقبالی ندارد جز اینکه ریچ است

ایهامی که اینجا درباره کلمه «ریچ» دارد، به دو معنا اشاره می‌کند: اول آنکه در زبان انگلیسی، این واژه به‌معنای ثروتمند، غنی و سرشار است. پس شاید این مصرع را بتوان این‌گونه تعبیر کرد که تنها بد اقبالی استلا، این است که غنی از صفات عالی است که برای

1. Shekespeare

2. Spenser

3. Penelope Devereux

4. Lord Rich

5. Spillers, R.G.

او در درس‌ساز است و همه را عاشق خویش می‌سازد. معنای دوم، ممکن است به بدشاندی او در ازدواج با لرد ریچ اشاره کند که در این صورت، استلا همان پنه‌لوپه است. البته ابجدیان احتمال دوم را رد کرده و آن را افسانه‌ای بیش نمی‌داند؛ وی معتقد است: استلا زنی پاکدامن و باتقوا است، حال آنکه پنه‌لوپه واقعی چنین نبوده است» (ابجدیان، ۱۳۸۵: ۴۸). به هر حال، این موضوع خیلی اهمیت ندارد که آیا استلا زاییده ذهن سیدنی است یا هویتی واقعی دارد. نکته مهم، آن است که در سراسر این اثر، عشقی حقیقی به چشم می‌خورد، استلا فقط یک معشوق نیست، بلکه الهام‌بخش شاعر نیز هست؛ به طوری که در سه مصرع پایانی غزل سوم، سیدنی می‌گوید:

چگونه؟ من حتی در رخ استلا، می‌خوانم

هر آنچه عشق است و زیبایی و کارمن

نیست جز تقلید آنچه که طبیعت در او می‌نویسد

استلا علاوه بر زیبایی، زنی بسیار منطقی است؛ و به این دلیل که همسری دارد و عقل به او حکم می‌کند تا دامنش را لکه‌دار نکند، در برابر عشق شدید استروفل به زانو در نمی‌آید. هرچند که او نیز احساسات خود را انکار نمی‌کند و در نهایت به استروفل اظهار علاقه می‌کند، اذعان می‌دارد که این عشق فقط افلاطونی است و او در این عشق در پی ارضای تمنیات جسمانی نیست. در غزل ۶۲ در مصرع چهارم، استروفل چنین می‌گوید:

دلبر گفت عشقی راستین در او بجویم

و یا در غزل ۶۹ در مصرع دوازدهم، استروفل از شرطی که استلا در عشق برای او

می‌گذارد، سخن می‌گوید:

عشق بر من می‌بخشد ولی با شرط

این شرط که گویی برای استروفل دردناک است، شاید همان عشق افلاطونی است. باید

گفت که استلا می‌تواند اولین پله «نردبام عشق» در سفر عشق افلاطونی استروفل باشد که

وی را در جهت عشقی معنوی هدایت می کند.

همان گونه که ذکر شد، در مورد ماهیت عشق افلاطونی استلا از ابتدا تا انتهای غزل‌ها شواهد بسیاری در دست است، اما این چگونگی عشق استروفل است که بحث برانگیز است! احساسات متناقض او در خلال غزل‌ها به چشم می خورد. زمانی که خواننده احساس می کند استروفل فقط به دنبال ارضای نفس خویش است، ناگهان آثاری از تقوا در گفتار او مشاهده می شود و آن هنگام که خواننده تقریباً متقاعد می شود که عشق استروفل افلاطونی است، او خواننده را با تقاضاهای جسمانی خود متعجب می سازد. به نظر می رسد که نزاعی دائمی بین عقل و احساس تا پایان غزلیات ادامه دارد. اگرچه او می داند که برخلاف عقل گام برمی دارد، ناتوان از چشم پوشی از عشق استلا است. وی در غزل ۴، مصرع چهاردهم، تقوا را مورد خطاب قرار می دهد و اظهار می دارد:

تو نیز ای تقوا، خود دچار عشق خواهی شد

او صراحتاً به تقوا می گوید: مرا موعظه مکن که تو نیز اگر او را ببینی دل از کف خواهی داد.

پیتر و بمبو^۱ درباره جهت عشق استروفل می گوید:

استروفل بی پیرانه ترین عشق را عنوان می کند؛ وقتی عاشق، زنی زیبا را می بیند، چشمانش تصویر زیبایی او را دریافت می کند، آن را به قلبش انتقال می دهد و روحش آن را با شادی می نگرد. (نقل از همیلتون، ۱۹۷۴: ۲۷۹)

دو مصرع آخر غزل ۶۸ می توانند دلیل مناسبی برای وجود تقوا در خود استروفل باشند:

آه چه بهشتی از لذت است

از یک متقی لذت بردن چه زیباست

این دو مصرع به خوبی نشان می دهند، این تقوای استلا است که علاوه بر زیبایی او، استروفل را جذب کرده است. به نظر همیلتون، «مصرع‌های دوازدهم و سیزدهم از غزل ۷۱

1. Pietro Bembo

نیز گویای عشقی نوافلاطونی اند» (همان).

آنگاه که زیبایی تو قلب را به عشق می‌کشاند

بی‌درنگ، پارسایی‌ات آن عشق را به پاکی میدل می‌کند

در غزل ۹۱، مصرع‌های نهم و دهم، استروفل از عشق به زنان دیگر سخن می‌گوید:

آنها مرا مشعوف می‌کنند، اعتراف می‌کنم که چشمانم را می‌نوازند

اما چرا؟ چون که از تو الگو گرفته‌اند

این مصرع‌ها به این اصل عشق افلاطونی اشاره دارند که عشق به یک زیبارو، موجب

عشق‌ورزیدن به دیگر مه‌رویان درنهایت، کل جهان هستی و روح هستی می‌شود در ۳

مصرع آخر این غزل، استروفل اعتراف می‌کند:

عزیزم! به من حسد مورز

اگر شنیدی که آنان قلب مرا به لرزه درآوردند

نه، آنها را نه، من در آنها تو را دوست می‌دارم

گویی زنان زیبا، همه استلا را به یاد او می‌آورند و استلا بخشی از زیبایی مطلق در این

جهان است.

به‌طور خلاصه، باید اذعان داشت که خواندن مجموعه شعر استروفل و استلا ممکن

است موجب برداشت‌های متناقض شود. اما با در نظر گرفتن عقاید مذهبی سیدنی در فضای

نوافلاطونی رنسانس، همراه با مستندات در خود اشعار، به نظر می‌رسد عشق افلاطونی در

این اثر مصداق داشته باشد، حتی اگر به غایت نهایی خود که همان حقیقت مطلق است،

نرسد. استروفل مردی است که تمنیات جسمانی‌اش از او فرد بهتری می‌سازند.

شاید بتوان نتیجه گرفت، استروفل عاشقی افلاطونی است که سعی در بالارفتن از

«نردبام عشق» دارد و عشق جسمانی، تقوا را برای او به ارمغان می‌آورد. حقیقت آن است

که نیروی نگاه استلا، وی را در جاده عشق کشانده است، اما اینکه آیا او واقعاً قادر به صعود

به پله نهایی «نردبام عشق» است، چیزی نیست که به‌سادگی ابراز شود.

نظربازی در دیوان حافظ

نام شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی در آسمان شعر و ادب ایران چنان درخششی دارد که کمتر کسی از فیض نور او بی‌بهره مانده است. خواجه شیراز، محرم اسرار مردم است و هرکس به طریقی، مراد دل خویش از او می‌جوید. در واقع قداست حافظ در ادبیات ایران به‌گونه‌ای است که بی‌اغراق می‌توان گفت، پس از کتاب آسمانی قرآن، *دیوان حافظ* در اکثر خانه‌های ایرانی حرمت خاصی دارد. شهرت او حتی شرق و غرب را نیز مسحور و متأثر ساخته، به‌طوری که گوته - شاعر نامدار آلمانی - در *دیوان شرقی* خود از حافظ بهره می‌جوید و آن‌گونه که زرین کوب می‌نویسد:

گوته نیز در *دیوان شرقی*، مثل حافظ، سعی کرده بود بین حقیقت و مجاز پلی بسازد و شاخ نبات خویش را - نامش ماریانه - با نام زلیخا و با عشقی مثل حافظ که دائم بین حقیقت و مجاز نوسان دارد، بستاید (زرین کوب، ۱۳۷۳: ۲۸۵).

از تاریخ دقیق ولادت حافظ سندی در دست نیست، ولی بنا به شواهد موجود، می‌توان اظهار داشت، تولد او بین سال‌های ۷۳۰-۷۲۰ هجری قمری در شیراز بوده است و وفات او در سال ۷۹۲ نگاشته‌اند. (همایی، ۱۳۶۹: ۳۸۱)

تخلص حافظ اشاره به آن دارد که وی حافظ کل قرآن بوده است. همایی معتقد است این اصطلاح «مخصوص کسانی است که تمامی قرآن مجید را با قرائت صحیح و احیاناً با همهٔ وجوه قرائات که علی‌المعروف «قراء سبعه» می‌گویند... از حفظ داشته باشد و مولانا حافظ از همین جماعت بود و خود در اشعارش مکرر به این مطلب اشاره کرده است» (همان، ص ۳۸۶). دربارهٔ *دیوان حافظ* باید گفت، هرکس از صورت اشعار برداشتی خاص دارد و حافظ را به تعبیر خود معرفی می‌کند. دنیاپرست می‌خواره، وی را رند و شراب‌خوار به‌معنای ظاهری می‌داند و عارف و سالک، او را رهرو راه حق می‌شمرد.

یکی از مفاهیمی که در اشعار حافظ خودنمایی می‌کند، «نظربازی» است؛ واژه‌های نظر، منظر و نظربازی به‌طور مکرر در غزلیات وی عنوان شده است. مراد وی از «نظربازی»

چیست؟

استاد مطهری می‌گوید: «عرفان، گذشته از اینکه مانند هر علم دیگر اصطلاحاتی مخصوص به خود دارد، زبانش زبان رمز است؛ خود عرفا در بعضی کتب خود، کلیه این رمزها را به دست داده‌اند. با آشنایی با کلید رمزها بسیاری از الهامات و ابهامات رفع می‌شوند» (نقل از کرمانی، ۱۳۶۸: ج ۱، ص ۷).

همان‌گونه که قبلاً توضیح داده شد، مکتب نظر بازی، مبتنی بر پرستش جمال زیبا است. فروزانفر به نقل از سعدی و سهروردی می‌نویسد:

برخی صوفیان عقیده دارند که پرستش جمال و عشق صورت، آدمی را به کمال معنای می‌رساند که چون معنای جز در صورت نتوان دید و جمال ظاهر، آینه دار طلعت غیب است، پس ما که خود در قید صورت و گرفتار صورتیم، به معنی مجرد عشق نتوانیم رسید. (نقل از نیاز کرمانی، ۱۳۶۸: ج ۲، ص ۲۲۲)

حافظ خود می‌گوید:

مراد از تماشای باغ عالم چیست؟ به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
وی نظر بازی است که به تماشای باغ عالم می‌نشیند و در تمامی چیزی جز رخ یار
نمی‌بیند.

ظاهربینانی که عشق حافظ را از نوع مادی دانسته‌اند و عاجز از درک عمق عشق معنوی او هستند، ممکن است نظر بازی او را به چشم‌چرانی و ارضای نفس سوء تعبیر کنند، حال آنکه او از مرحله عشق جسمانی به سمت عالم بالا گام برمی‌دارد:

هم چو حافظ غریب در ره عشق به مقامی رسیده‌ام که مپرس
نظر بازی چیزی نیست که مختص حافظ باشد:

گرچه حافظ شهره در نظر بازی است، در واقع همه صوفیان و عارفان نظر بازند. (بثربی، ۱۳۸۰: ۱۱۸).

صوفیان جمله حریفند و نظر باز، ولی زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

سعی بر این نیست که معنای عشق جسمانی از اشعار حافظ حذف شود. چراکه در مکتب نظربازی وجود این عشق لازمه صعود به مراتب بالاتر است. بلکه تلاش بر این است تا این اندیشه خام که عشق حافظ محدود به مرتبه مادی است از بین برود.

ملاصدرا معتقد است عشق ظرفا به خوبرویان، چیزی جز اشتیاق و علاقه به رؤیت جمال انسانیت نیست و جمال انسانیت نیز چیزی است که بسیاری از آثار جمال و جلال خداوندی در آن ظاهر است و ظاهر همواره عنوان باطن است. (ستاری، ۱۳۷۵: ۱۷۷)

نظربازی حافظ نیز چیزی جز نظر به جمال ذات حق نیست که خود نظربازترین است؛ زیبا است و زیبایی را دوست دارد، چنان که مولوی در دفتر دوم مثنوی می‌گوید:

او جمیل است و یحب للجمال کی جوان نو گزیند پیر زال

همین نظربازی است که منصور حلاج به آن اعتراف می‌کند و می‌گوید:

این به سر دار شدن، نتیجه یک لحظه نظربازی من بود در کوچه پس‌کوچه‌های بیضا.
(یثربی، ۱۳۸۰: ۱۱۸)

باید توجه داشت که حافظ به عصری تعلق داشته که متأثر از افکار اسلامی و عرفانی است و به این لحاظ، شالوده فکری حافظ، عرفانی است و جهان از این منظور برای او معنا می‌یابد. وی نظربازی را با عاشقی و رندی در یک ردیف قرار می‌دهد و اظهار می‌کند:

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
واژه «رند» در فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی سجادی، این‌گونه تعریف شده است: «کلمه «رند» در اصطلاح متصوفان و عرفا به معنی کسی است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی ظاهری و امکانی و صفات و اعیان را از خود دور کند، سرافراز عالم و آدم شود و مرتبه هیچ مخلوقی به مرتبه رفیع او نرسد» و اما درباره واژه «عاشق»، این فرهنگ می‌نویسد: «در زبان عرفان، جوینده حق تعالی را با وجود طلب و جدّ تمام، «عاشق» گویند که غیر محبوب حقیقی، کسی را نخواهد و نجوید».

با توجه به اینکه حافظ نظربازی را در کنار عاشقی و رندی قرار می‌دهد، پس نظربازی

او نیز چون عاشقی و رندی اش پاک و عرفانی است و نظر او از هرگونه آلودگی مبرا است، چنان که خود می گوید:

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است به رخ او نظر از آینه پاک انداز
و باز در جایی دیگر بر پاکی خود صحّه می گذارد و ابراز می کند:
منم که شهرة شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
شاید این غزل بهترین حسن ختام برای مقوله نظر بازی عارفانه و حق پرستانه حافظ به زبان خود او باشد:

در خرابات مغان نور خدا می بینم	این عجب بین که چه نوری ز کجای می بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو	خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
خواهم از زلف بتان نامه گشایی کردن	فکر دورست همانا که خطا می بینم
سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب	این همه از نظر لطف شما می بینم
هر دم از روی تو نقشی زدم راه خیال	با که گویم که در این پرده چه ها می بینم
کس ندیدست زمشک ختن و ناقه چین	آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم
دوستان عجب نظر بازی حافظ مکنید	که من او را زمحبتان شما می بینم

نتیجه

با در نظر گرفتن شباهت های موجود بین دو مفهوم «نظر بازی» در اشعار حافظ و «عشق افلاطونی» در غزلیات سر فیلیپ سیدنی که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفت، می توان نتیجه گرفت که حافظ و سیدنی هر دو از عشق ظاهری برای رسیدن به حقیقتی فراتر بهره جسته و قصد داشته اند لزوم عنصر عشق را در ترویج معنویت به هم نوعان خود گوشزد کنند. اما نکته حایز اهمیت، فرقی است که بین فیلسوف و عارف وجود دارد. هر چند که افلاطون فیلسوفی است که در عصر اعتقاد به خدایان متعدد، به نوعی وحدت ایمان دارد، هرگز به

مبدأی هستی، مانند عارفی که قایل به وجود لایزال خداوند است، نمی‌نگرد. خدای او فلسفی است و با خدای عارف فرق دارد؛ خدای عارف در دل او جای دارد، حال آنکه منشأی هستی در ذهن فیلسوف می‌نشیند و به مصداق آنکه «از کوزه همان برون تراود که در اوست»، عشق فیلسوف هرگز به مرتبه عشق عارف نمی‌رسد. به‌همین دلیل، حافظ که مست از می عرفان و وصل الهی است، هرگز در غزلیات خود، سرگردان و حیران نیست. او چنان با اطمینان سخن می‌گوید که گویا خود را در چند قدمی وصل یار می‌بیند. برخلاف او، سیدنی که می‌کوشد مراتب صعودی عشق را ارائه دهد، در غزل‌های متعدد، تزلزل روحی عاشق و نومییدی او را به نمایش می‌گذارد؛ هرچند که شاید این نوسانات زودگذر باشند، احتمال لغزش عاشق را مطرح می‌کنند. این می‌تواند به این معنا باشد که هرچند فلسفه عشق افلاطونی قدمتی بیش از عرفان اسلامی دارد و حتی شاید این فلسفه در عرفان اسلامی نیز تأثیرگذار بوده باشد، هرگز یارای برابری با عرفان اسلامی را نداشته و بدیهی است که با عشق افلاطونی نمی‌توان «هفت شهر عشق را» طی کرد؛ چرا که هرگز در محیله عاشق افلاطونی نمی‌گنجد که می‌تواند به مرتبه‌ای برسد که مثل عارف در وجود خداوند فنا شود که:

یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

کتابنامه

قرآن مجید.

ابجدیان، امراله. ۱۳۸۵. تاریخ ادبیات انگلیسی. ج ۳. شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز.
حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد. ۱۳۸۴. دیوان حافظ. به‌اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. تهران: بهزاد.

زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۷۳. با کاروان حله. تهران: انتشارات علمی.

ستاری، جلال. ۱۳۷۵. عشق صوفیانه. تهران: انتشارات نشر مرکز.

سجادی، سیدجعفر. ۱۳۸۳. فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. تهران: انتشارات طهوری.

نیاز کرمانی، سعید. ۱۳۶۸. حافظ‌شناسی. ج ۱ و ۲. تهران: قروی.

همایی، جلال‌الدین. ۱۳۶۹. *مقالات ادبی*. ج ۱. تهران: مؤسسه نشر هما.
 یثربی، یحیی. ۱۳۸۰. *آب طربناک*. تهران: مرکز مطالعات و انتشارات آفتاب توسعه.

Baldwin, Anna; Hutton, Sara. 1996. *Platonism and the English Imagination*.
 New York: Cambridge UP.

Bressler, Charles E. 2007. *Litrary Criticism: An Introduction to Theory
 and Practice*. New Jersey: Pearson, Prentice Hall.

Buchanan, Scott. 1978. *The Portable Plato*. New York: Penguin.

Grosart, B. Alexander. 2009. *The Complete Poems of Sir Phlip Sidney*. South
 Carolina: Biblio Bazar.

Hamilton, A. G. 1974. *Sir Philip Sidney: A Study of His Life and Works*.
 London: Cambridge UP.

Spillers. R.G. Michael. 1999. *The Development of the Sonnet: An
 Introduction*. New York: Routledge.